

**بررسی تطبیقی فلسفه پوچ گرایی در «بوف کور» اثر صادق هدایت
و «اورلیا» اثر ژرار دونروال**

وحید مبارک^۱، آرزو فخری^۲

۱. استادیار و عضو هیئت علمی دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران

Vahid_mobarak@yahoo.com

۲. دانشجوی کارشناسی ارشد رشته زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران

Arezou2426@gmail.com

چکیده

نیهیلیسم یا پوچ گرایی، فلسفه ای است که مبنای آن بر بی ارزش شدن ارزش هاست. این فلسفه از دنیای غرب آغاز شده و در ادبیات ایران هم وارد شده است. مهم ترین نماینده مکتب نیهیلیسم در ایران، صادق هدایت است. ژرار دونروال هم شاعر و رمان نویس فرانسوی است که می توان رگه هایی از پوچ گرایی را در آثار او مشاهده کرد. اورلیا و بوف کور مهم ترین کتاب های این دو نویسنده هستند که در بین آنها شباهت هایی نیز یافت می شود. یکی از این شباهت ها، وجود اندیشه پوچ گرایی در هر دو اثر است، اما بین پوچ گرایی این دو نویسنده تفاوت بسیاری وجود دارد. یکی از مهمترین دلایل پوچ گرایی هدایت، خفقان و شرایط سیاسی و اجتماعی است اما پوچ گرایی نروال، بیشتر برخاسته از خصوصیات روحی و روانی اوست. علاوه بر این، نیهیلیسم موجود در اورلیا از نوع نیهیلیسم فعال است زیرا در پایان کتاب، نویسنده به یک «آبر انسان» تبدیل می شود. انسانی که به تعریف واحدی از عشق، حقیقت و هستی رسیده و به آرامش و رستگاری دست می یابد. اما نیهیلیسم منفعل موجود در بوف کور، هرگز به یک نیهیلیسم فعال تبدیل نمی شود؛ زیرا پایان بوف کور مانند آغاز آن، در تاریکی است. راوی در شناخت ناخود آگاه خود موفق هم اگر باشد در تعالی آن موفق نیست و برای او سرنوشتی جز پوچ گرایی و محوشدن در هوای مه آلود باقی نمی ماند.

واژه های کلیدی: نیهیلیسم فعال و منفعل، اورلیا، بوف کور، ژرار دونروال، صادق هدایت

مقدمه

ادبیات تطبیقی، مقایسه و تطبیق ادبیات در زبان‌های مختلف و پیدا کردن اشتراکات و تأثیراتی است که دو یا چند اثر ادبی، در جنبه‌های مختلف، بر یکدیگر گذاشته‌اند.

«ادبیات تطبیقی یعنی مقایسه ادبیات یک کشور با ادبیات یک یا چند کشور دیگر و هم چنین مقایسه ادبیات با دیگر حوزه‌های معرفت بشری». (خطیب، ۱۹۹۹: ۵۰)

ادبیات تطبیقی می‌تواند پیوند و ارتباطی عمیق میان ملت‌ها برقرار کند؛ زیرا ادبیات در واقع تجلی آرزوها، روحیات و عواطف یک ملت است که می‌تواند نشانه‌های پیوندهای عاطفی و نزدیکی بین ملت‌ها را مشخص کند.

«بررسی ادبیات تطبیقی علاوه بر اینکه به ویژگی‌های ادبی توجه می‌کند، ریشه در علایق تاریخی ملت‌ها نیز دارد». (حمیدی، ۱۳۸۶: ۱۴)

ادبیات تطبیقی دارای مکاتب مختلفی است که اولین مکتب آن، مکتب فرانسوی و آمریکایی است. در مکتب آمریکایی به ویژگی‌هایی توجه می‌شود که یک اثر را به اثری ادبی تبدیل کرده است. این مکتب به مطالعات فرهنگی توجه دارد و به نقد ادبی نزدیک است. (ر. ک: غنیمی هلال، ۱۳۹۰: ۱۰۹)

سالهاست که از انتشار دو کتاب بوف کور و اورلیا زمان می‌گذرد. بوف کور یکی از مهمترین داستان‌های معاصر فارسی است که شروح بسیاری هم بر آن نوشته شده است. کتاب اورلیا هم کتابی است که در سالهای اخیر در اروپا به آن توجه زیادی شده است. صادق هدایت و ژرار دونروال هردو نویسندگانی سوررئال هستند. در کتاب‌های این دو نویسنده، به ویژه بوف کور و اورلیا، ما با زمان و مکان خاصی سر و کار نداریم؛ بلکه فقط در دالان‌های ذهن نویسنده سرگردان هستیم. عناصر زمان و مکان، مفهوم رویا و عشق، وحدت شخصیت‌ها و بسیاری از ویژگی‌های دیگر، در این دو کتاب به هم شباهت دارند. شباهت میان این دو کتاب به حدی است که سیروس شمیسا، در کتاب «داستان یک روح» اینگونه نقل می‌کند که: «روژه لسکو، مترجم فرانسوی بوف کور، از صادق هدایت سوال می‌کند که آیا کتاب اورلیا را خوانده است یا خیر؟ پاسخ هدایت این بود که اگر اورلیا را زودتر می‌خواندم، بوف کور را نمی‌نوشتیم». (شمیسا، ۱۳۷۲: ۲۵۱)

در این مقاله در پی بررسی تمام شباهت‌های این دو کتاب نیستیم؛ بلکه در پی بررسی تطبیقی این دو اثر از جهت حضور فلسفه پوچ گرایی در آن‌ها هستیم. پوچ گرایی فلسفه‌ای است از قرون گذشته در ادبیات ایران و جهان وجود دارد. در این مقاله در پی آن هستیم که پوچ گرایی را تعریف کرده، انواع آن را توضیح داده و به بررسی نمایان شدن این فلسفه در لابلای سطور کتاب‌های بوف کور و اورلیا پردازیم. البته میان این دو کتاب همانگونه که شباهت‌های بسیاری هست، تفاوت‌های زیادی هم دیده می‌شود که یکی از این تفاوت‌ها، نگاه این دو نویسنده به زندگی و پوچی آن و تأثیری است که این پوچی بر شخصیت‌های آنها گذاشته است. گرچه این پوچ گرایی و یأس و بدبینی برای آن‌ها سرنوشتی تقریباً یکسان

را رقم زده است. سرنوشتی شامل: تنهایی، ناامیدی، آشفته‌گی‌های روحی و سرانجام خودکشی در شهر پاریس.

سوال پژوهش

در رابطه با صورت مسئله اصلی ما، یعنی تطبیق اندیشه پوچ گرای در دو کتاب بوف کور و اورلیا، سوالات زیر مطرح می‌شود:

۱- فلسفه نیهیلیسم چیست؟

۲- آیا صادق هدایت و ژرار دونروال، دارای اندیشه پوچ گرای است؟

۳- در زمینه وجود اندیشه پوچ گرای، چه شباهت‌هایی میان کتاب بوف کور و اورلیا وجود دارد؟

پس از پاسخگویی به این سوالات، باید بگوییم که هدف از تألیف این مقاله، بررسی تطبیقی پوچ گرای در دو کتاب بوف کور و اورلیاست که در متن اصلی مقاله به صورت مبسوطی توضیح داده می‌شود تا هدف حاصل شود.

پیشینه پژوهش

میان دو کتاب اورلیا و بوف کور شباهت‌های زیادی وجود دارد که یکی از شباهت‌های آن‌ها وجود فلسفه نیهیلیسم است. دکتر همایون کاتوزیان در دو کتاب «بوف کور هدایت» و «صادق هدایت و مرگ نویسنده» توضیحات و تفسیرهای بسیار جامعی در رابطه با کتاب بوف کور بیان کرده‌اند. درباره نیهیلیسم در معنای کلی و هم‌منظور نیهیلیسم در کتاب بوف کور تاکنون مقالاتی نوشته شده است که از آن جمله می‌توان به مقالات «پوچ انگاری منفعل در بوف کور» از دکتر سید کاظم موسوی و «نیهیلیسم: از انکار تا واقعیت» نوشته علی زمانیان اشاره کرد. تاکنون در زمینه تطبیق این دو اثر، پژوهشی صورت نگرفته است. تنها می‌توان به مقاله‌ای با عنوان «بررسی ویژگی‌های مشترک بوف کور هدایت و اورلیا اثر ژرار دونروال» به قلم سید جعفر حکیم اشاره کرد که در آن به اندیشه پوچ گرای موجود در دو کتاب هیچگونه اشاره‌ای نشده است. این نخستین بار است که این دو اثر ادبی به لحاظ وجود اندیشه پوچ گرای در آن‌ها مورد تطبیق قرار می‌گیرند.

خلاصه کتاب بوف کور

این کتاب از دو بخش تشکیل شده است که مانند حلقه‌های زنجیر به یکدیگر مرتبط هستند. در بخش اول که در زمان معاصر رخ می‌دهد، راوی نقاشی است که همیشه در اوهام خود یک تصویر را می‌بیند و آن را نقاشی می‌کند. تصویری از یک درخت سرو که پیرمردی قوز کرده زیر آن نشسته است. رو به روی او

زنی با لباس سیاه قرار دارد که گل نیلوفری را به پیرمرد تعارف می‌کند و میان آن‌ها یک جوی آب فاصله است.

در روز سیزدهم فروردین ماه، عموی راوی به خانه او می‌آید. راوی چیزی برای پذیرایی از او در خانه ندارد به جز مقداری شراب کهنه که در بالای رف اتاقش است. هنگامی که می‌خواهد شراب را بردارد، از سوراخ هواخور رفت منظره‌ای را می‌بیند که دقیقاً شبیه نقاشی خیالی اوست. برای مدت چندین ماه، این تصویر در ذهن راوی است تا اینکه شبی همان زن اثری را جلوی در خانه اش می‌بیند. زن همراه او وارد خانه اش می‌شود و در تخت خواب او به طور عجیبی جان می‌دهد. راوی، چشمان دختر را نقاشی می‌کند تا حداقل بتواند آن‌ها را برای همیشه پیش خودش نگه دارد. بدن زن اثری را نیز تکه تکه می‌کند و در چمدانی می‌گذارد و نیمه شب، به کمک یک پیرمرد نعش کش، تکه‌های بدن زن را زیر درخت سروی در بیرون از شهر دفن می‌کند. در حین دفن زن اثری، کوزه‌ای را پیدا می‌کند که تصویری از دو چشم روی آن نقاشی شده است. وقتی که راوی نقاشی روی کوزه را با نقاشی خودش مقایسه می‌کند، متوجه می‌شود که ذره‌ای با یکدیگر تفاوت ندارند. نقاشی را کنار می‌گذارد و مشغول کشیدن تریاک می‌شود و به حالت خلسه فرو می‌رود و در عالم رویا به سده‌های قبل باز می‌گردد.

در بخش دوم، راوی جوانی نقاش است که لکاته، زنش، چندین فاسق دارد و تنها به راوی اعتنایی نمی‌کند. در جلوی اتاق راوی نیز، پیرمردی بساط خنزرپنزی خود را پهن کرده است و او نیز یکی از فاسق‌های لکاته است. اما از نظر راوی، این پیرمرد مانند دیگران نیست و یک نیمچه خداست. راوی از دوری لکاته، رنج می‌برد تا اینکه تصمیم می‌گیرد او را به قتل برساند. خود را به شکل پیرمرد خنزرپنزی درمی‌آورد و وارد اتاق لکاته می‌شود و با یک گزلیک استخوانی او را به قتل می‌رساند. هنگامی که به اتاق خود باز می‌گردد و در آینه به صورت خود نگاه می‌کند، می‌بیند که شبیه نه، بلکه اصلاً خود پیرمرد خنزرپنزی شده است.

خلاصه کتاب اورلیا

اورلیا در واقع سفرنامه روحی نروال است. ژرار عاشق زنی است که او را «اورلیا» می‌نامد. اما نمی‌تواند به وصال او دست پیدا کند. به همین دلیل همیشه در فکر اوست. ناگهان شبی تصور می‌کند که موجودی عجیب شبیه انسان را مشاهده می‌کند که این توهم از علائم بیماری روانی اوست که در اثنای متن کتاب نیز به این بیماری اشاره می‌شود.

در دوران بیماری، خیالات و رویاهای موجود در ذهن او، برایش جنبه‌ای از واقعیت پیدا می‌کند و او در عالم رویا به خانه‌ای در غرب کشور آلمان می‌رود. سپس به خیابان‌های یک شهر ناشناخته و پس از آن به شهر «مورت فونتن» در فرانسه سفر می‌کند و در همه جا به دنبال معشوق خود می‌گردد. وضعیت روحی آشفته ژرار، با شنیدن خبر مرگ اورلیا، آشفته تر می‌شود. او در دوری از معشوق و در سوگ از دست

دادنش، از اورلیا برای خود خدایی می سازد. مدتی بعد او در خواب، همزاد خود را می بیند که در پی دزدین اورلیا از اوست. نگرانی و ترس در وجود او رخنه می کند، اورلیا خدای اوست. آیا ممکن است همزادش قصد دزدیدن خدایش را داشته باشد؟ اما در شبی دیگر الهه ای در رویاهایش ظاهر می شود و به او می گوید: «من همان اورلیای تو هستم! همان زنی که تو در اشکال گوناگون او را عاشقانه دوست داشته ای.» در پایان کتاب راوی متوجه می شود که اورلیا با مادرش و با مریم مقدس، هم هویت است و چون ژرار همه آن ها را دوست داشته است، پس می تواند به سعادت واقعی برسد.

بحث و بدنه مقاله

لفظ نیهیل «*nihil*»، ریشه ای لاتین دارد و آن به معنی «هیچ» است. بنابراین نیهیلیسم را در فارسی می توان «نه گرایی»، «پوچ گرایی» یا حتی «بی گرایشی» نامید که روشی است که موضوعات تحمیل شده بر اندیشه های بشری را به نوعی نفی می کند.

واژه نیهیلیسم را برای اولین بار، «ایوان تورگنیف» روسی در کتاب پدران و پسران، برای بیان سرخوردگی های ناشی از اوضاع سیاسی و اجتماعی روسیه، به کار برد. «نیچه» را از بنیانگذاران مهم مکتب نیهیلیسم می دانند. از نظر نیچه، نیهیلیسم «بی ارزش شدن ارزش ها» است. نکته ای که در این تعریف قابل تأمل است این است که به اعتقاد نیچه، ارزش ها به طور کلی بی ارزش نیستند؛ بلکه به مرور زمان به انحراف کشیده شده و ارزش اولیه خود را از دست داده اند. «نیچه برای پوچ گرایی سه دوره را تشخیص می دهد: ۱- نفی گرایی نسبی. ۲- نفی گرایی مطلق. ۳- مرحله ای جدید که در این زمینه می توان آن را انتقال به مرحله ای جدید از نفی گرایی نامید که نفی گرایی سازنده است.» (غفوری، ۱۳۵۵: ۴۵)

می توانیم بگوییم که نیهیلیسم به تمام ارزش های بشری دیدگاهی انتقادی دارد. به زندگی و خالق هستی با دیدی نومیدانه می نگرد. برای او این جهان و هرچه در آن است، بی معناست و خود را از یافتن معنا ناتوان می بیند.

توماس نیگل یکی از اندیشمندان غربی معتقد است که: «پوچی وضع ما نه ناشی از تضاد بین انتظارات ما و دنیا، بلکه ناشی از تضادهای درونی خودمان است.» (نیگل، ۱۳۸۲: ۱۰۰)

آری، فرد پوچ گرا وجودی مملو از تضادهای مختلف دارد. او از دین و مذهب هم گریزان است. در صورتی که من گمان می کنم، اعتقاد به معنویت نقش اساسی در پیشرفت انسان ها دارد و انسان دیگر در برابر مشکلات دنیوی، خود را تنها احساس نمی کند. به خصوص اینکه در دنیای امروز، انسان دو وحشت بزرگ دارد: غربت و تنهایی او در جهان بیرون و عدم ارتباط با دیگران و مشکل بزرگتر او احساس پوچی و خلأ در درون خود.

«نیهیلیسم را از جهات گوناگونی تقسیم بندی کرده اند که می توان آنرا براساس بروز گرفتاری و کنش های عینی به دو گونه تقسیم کرد: فعال و منفعل.» (زمانیان، ۱۳۸۵: ۹۹)

در نیهیلیسم منفعل، فرد تمام اعتقادات و باورهای خود را از دست می‌دهد. ناامیدانه در دریای مشکلات زندگی دست و پا می‌زند و هر لحظه بیشتر در دنیای پوچ خود، غرق می‌شود. در نیهیلیسم فعال، انسان قدرتی عجیب پیدا می‌کند. ارزش‌ها و منطق‌های پیشین را کنار می‌زند و ارزش‌های نوینی را به وجود می‌آورد. این انسان به تکامل رسیده است. نیچه چنین انسانی را «نیمه خدا» یا «ابر انسان» نامیده است. از نمایندگان مکتب پوچ گرایی در اروپا می‌توان به نیچه، فرانتس کافکا، آلبر کامو و تنی چند از نویسندگان دیگر اشاره کرد.

در ادبیات ایران نیز، برخی ابیاتی از خیام نیشابوری را مصداقی از وجود اندیشه پوچ گرایی در او دانسته اند؛ ابیاتی مانند ابیات زیر:

چون حاصل آدمی در این شورستان

جز خوردن غصه نیست تا کندن جان

خرم دل آنکه زین جهان زود برفت

و آسوده کسی که خود نیامد به جهان. (خیام، ۱۳۹۴: ۱۳۹)

البته به عقیده من خیام تنها به پوچی و بی ارزشی این جهان گذرا می‌پردازد و پوچ گرا و بی گرایش نیست؛ بلکه اندیشمندی بزرگ است. در زمان‌های بعد، حافظ نیز به صورت رندانه، ترکیبات خیام را در شعر خود به کار برده است:

جهان و آنچه در او هست هیچ در هیچ است

هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق. (حافظ، ۱۳۸۷: ۳۳۴)

وجود فلسفه نیهیلیسم در صادق هدایت و ژرار دونروال

مهم ترین نماینده مکتب نیهیلیسم در ایران، صادق هدایت است. صادق هدایت در بیست و هفتم بهمن سال ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تهران متولد شد. او داستان نویس، مترجم و روشنفکر ایرانی بود که وی را یکی از پدران داستان نویسی نوین ایران دانسته اند. صادق هدایت انسانی روشنفکر و اهل مطالعه بود. «ایشان کتاب (جهان خواهش و نیایش) شوپنهاور را در جوانی خوانده بود و بدبینی آن فیلسوف بر هدایت، تأثیری عمیق گذاشته بود و هم چنین نحوه نگاه او به مردم متأثر از کتاب (اشکوفه) ژان پل سارتر بود». (کتیرایی، ۱۳۴۹: ۳۹۳)

می‌توانیم بگوییم که مطالعه این آثار در ایام جوانی و همینطور خصوصیات روحی و روانی او، باعث جوانه زدن اندیشه پوچ گرایی در وجودش بود.

«این پوچ گرایی ناشی از اوضاع سیاسی و اجتماعی آن دوران، وضع زندگی خانوادگی و هم چنین محصول جریان‌های فکری ادبی ای بود که در زمان او رایج بود». (شریعتی زاده، ۱۳۹۶: ۱۳۰)

صادق هدایت از برجسته ترین نویسندگان پس از انقلاب مشروطه و دوره شکست آرمان‌های تجدد خواهانه آن است. هدایت چهارساله بود که فرمان مشروطیت صادر شد و در دوره نوجوانی نیز شاهد آشفتگی‌ها و نابسامانی‌های پس از جنگ جهانی اول و سپس کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و استیلای استبداد رضاخانی در کشور بود. فضای داستان‌های او آکنده از اضطراب، تنهایی، نفرت و بیزاری و بدبینی است. (ر. ک: زرشناس، ۱۳۸۱: ۸)

در زمانی که صادق هدایت به اروپا سفر کرد، مکتب‌هایی همچون نیهیلیسم و اگزیستانسیالیسم مورد توجه بود. مسلماً صادق هدایت هم با این اندیشه‌ها آشنا شده بود و تحت تأثیر آن‌ها قرار داشت. اما هدایت بیشترین تأثیر را از «فرانتس کافکا» می‌گیرد. «هدایت کافکا را از بزرگ ترین نویسندگانی می‌داند که سبک و سخن جدیدی دارد و از بدبینی او به روشن بینی تعبیر می‌کند». (رضی و بهرامی، ۱۳۸۵: ۱۰۵)

صادق هدایت در فضای باز دوران مشروطیت رشد کرده بود و تحت تأثیر افکار و عقاید روشنفکران آن دوره قرار داشت. او پس از سفر به اروپا و فرانسه و آشنایی با آن کشورها، متوجه شد که چه فاصله زیادی میان ایران استبداد زده رضاخانی و وضعیت سیاسی و اجتماعی آن کشورها وجود دارد و هرگونه امیدی برای بهبود اوضاع در او از بین رفت و او را به چنین پوچی و ناامیدی ای کشاند.

از مهم ترین آثار صادق هدایت می‌توان به بوف کور، سه قطره خون، زنده به گور، سنگ و لگد، حاجی آقا اشاره کرد. متأسفانه غلبه پوچ گرایی بر روح و روان هدایت، باعث شد که او یک بار خودکشی ناموفق داشته باشد و برخی از کتاب‌ها و داستان‌های چاپ نشده اش را هم پیش از مرگ خود، نابود سازد.

او در یکی از آخرین نامه هایش که به دوستش، حسن شهید نورایی، اقتصاددان و روشنفکر، نوشته است می‌گوید که: «به هر حال هر اتفاقی بیفتد یا نیفتد در زندگی احمقانه ما تغییری پیدا نمی‌شود، ما هم به طور احمقانه آن را می‌گذرانیم، چون کار دیگری از دستانم بر نمی‌آید». (بهارلو، ۱۳۷۴: ۳۹۲)

سرانجام این نویسنده بزرگ ایرانی، در نوزدهم فروردین سال ۱۳۳۰ هجری قمری در آپارتمان اجاری اش، در خیابان شامپیونه، واقع در پاریس، با گاز خودکشی کرد.

مهم ترین اثر صادق هدایت که ما در این مقاله قصد پرداختن به آن را داریم، بوف کور است. بوف کور سرگذشت انسان در زمان‌های مختلف و تکرار تجربه‌های تلخ و دردناک اوست.

«توجه به مرگ‌ها و تولدهای مکرر در آثار ادبی، نشانگر آرزوی قدیمی بشر برای جاودانگی است». (شمیسا، ۱۳۷۲: ۴۸). در این کتاب بارها شاهد مرگ و تولدها هستیم. مرگ زن اثیری در بخش اول و تولد او در بخش دوم در قالب لکاته، مرگ پدر راوی و تولد او به شکل عموی راوی و حتی مرگ خود راوی و تولد او به شکل پیرمرد خنزرنزری در پایان کتاب، که یک نیمه خداست و در هوای مه آلود از نظرها محو می‌گردد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که ما در کتاب بوف کور با تعدد شخصیت‌ها روبه رو نیستیم، بلکه تمام این شخصیت‌ها جلوه‌ای از وجود خود راوی هستند. بوف کور داستان شناخت روح و

ناخودآگاه انسان است. در طول داستان، راوی در تلاش است که وجود خود را به سایه اش که شبیه یک جغد است، بشناساند. اما خود راوی هم در شناخت ناخودآگاه تاریک وجود خود، موفق نیست. دکتر همایون کاتوزیان، از بوف کور هدایت به عنوان یک روان داستان نام می برد. زیرا این داستان به روح و روان و ذهن انسان مربوط است. ایشان می نویسند: «در روان داستان های صادق هدایت، سخن بر سر مرگ و زندگی، نقص و کمال، توفیق و شکست، ارزش های اجتماع، ارزش انسان های دیگر، جبر و اختیار و حق و ناحق است». (همایون کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۸۳)

یکی از مضامین اصلی کتاب بوف کور، وجود اندیشه پوچ گرایی در این کتاب است. بوف کور به زندگی به عنوان یک تراژدی غم انگیز نگاه می کند. تراژدی ای که قهرمان آن محکوم به نیستی و تباهی است.

«تمام بوف کور، داستان روحی است که در این دنیا، زندگی اش را سیاه می بیند؛ خود را به نابودی و انزوا می کشاند و سرانجام جز آینده ای مبهم و مه گرفته در برابر خود نمی یابد». (موسوی و همایون، ۱۳۶: ۱۳۸۸) کتابی که قصد تطبیق آن با بوف کور را داریم، اورلیا نام دارد. اورلیا اثر نویسنده فرانسوی، ژرار دونروال است. وی در سال ۱۸۰۸ میلادی در فرانسه متولد شد. از مهم ترین آثار او می توان به اورلیا، سیلوی، اشراق شدگان، دختران آتش، شیمرها و سفر به خاور زمین اشاره کرد. کتاب های نروال نیز مانند بوف کور، سفری به جهان خواب و خیال نویسنده است. سفر کردن با او به مناطق مختلف در جستجوی نیمه گمشده اش.

نروال در یکی از نامه های خود، چنین نوشته است که: «من از خدا نمی خواهم که چیزی از حوادث را دگرگون سازد، بلکه می خواهم مرا متناسب با امور تغییر بدهد. برای من قدرت خلق کردن جهانی در پیرامون خودم باقی گذارد، که به من متعلق باشد تا رویای ابدی خود را هدایت کنم. به جای اینکه محکوم حکم آن باشم. در این صورت حقیقت این است که من، خود خدا خواهم بود». (بلاژ، ۱۳۷۸: ۱۲۱)

پوچی موجود در کتاب های نروال، در مقایسه با کتاب های صادق هدایت بسیار کمتر است. برخلاف صادق هدایت که پوچ گرا بودن او متأثر از شرایط ناسامان اجتماعی بود، در آثار دونروال چندان به مضامین سیاسی و اجتماعی اشاره ای نمی شود. آنگونه که پیداست نروال شخصی متمول بوده است که با دولتمردان فرانسه هم ارتباط خوبی داشته است. این نکته را می توان از سفرهای او به بسیاری از کشورهای جهان و ارتباطش با رجال دولتی متوجه شد. من گمان می کنم نیهیلیسم موجود در نروال، ناشی از رفاه بیش از حد بوده است. نیهیلیسمی که بیماری روحی و روانی نروال، آن را به شدت تشدید می کند. در اورلیا هم این آشفتگی ذهنی نروال کاملاً مشخص است. در متن کتاب گاهی پوچ گراست، گاهی ناامید می شود و بالعکس گاهی بسیار پرتوان و سرشار از امید است. بنابراین در این کتاب با شخصیتی واحدی از نویسنده روبه رو نیستیم.

نروال چندین بار در بیمارستان های روانی بستری شده بود و در فاصله سالهای ۱۸۴۵-۱۸۴۲ کتاب اورلیا را نوشت. زمان کوتاهی پس از انتشار این کتاب بود که او در کوچه «ویی لانترن» در پاریس، خود را به دار آویخت.

تطبیق اشتراکات دو اثر در فلسفه نیهیلیسم

اینک به بررسی شباهت های این دو اثر در برخی از مباحث فلسفه پوچ گرائی می پردازیم.

۱- شکایت از زندگی:

«در زندگی زخمهایی است که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می خورد و می تراشد». (هدایت، ۱۳۱۵: ۶)

این جمله، مقدمه و سرآغاز کتاب بوف کور است که در واقع از همان ابتدا فضای اصلی داستان را به ما نشان می دهد. زخم های زندگی. زخم هایی که راوی داستان از آن ها رنج می برد و نمی تواند آن ها را از وجودش بزاید. زخم هایی از جنس غم، تنهایی، خفقان و بی هدفی.

«آیا این مردمی که شبیه من هستند، که ظاهراً احتیاجات و هوا و هوس مرا دارند، برای گول زدن من نیستند؟ آیا یک مشت سایه نیستند که فقط برای مسخره کردن و گول زدن من به وجود آمده اند؟». (هدایت، ۱۳۱۵: ۷)

یکی از ویژگی های افرادی که دچار نیهیلیسم منفعل هستند، انزوا و دوری از جمع است. راوی این داستان هم دیگران را از جنس خود نمی بیند و علاقه ای هم به ارتباط با آن ها ندارد.

«زمینی که ما در آن زیسته ایم همان نمایی است که رشته سرنوشتان در آن بافته می شود و بازهم از هم باز می شود. ما شراره های آن آتش اصلی هستیم که زندگی می دهند و همچنان ضعیف تر می شوند». (نروال، ۱۳۹۵: ۱۹)

در این جملات از اورلیا، زندگی به یک آتش تشبیه شده است و ما انسان ها به شعله های آن. زندگی ای که برای راوی هیچ چیزی جز بیهودگی نداشته است. نروال هم زندگی را نمایی می داند که یک روز این نمایش پایان می یابد و پس از آن نمایش دیگری آغاز می شود و ما انسان ها روز به روز ضعیف تر شده و به نیستی نزدیک تر می شویم.

با تطبیق این جملات از دو کتاب، متوجه می شویم که دیدگاه هر دو نویسنده به زندگی منفی است. یکی از ویژگی های افراد پوچ گرا هم دید منفی به زندگیست.

۳- شوق و اشتیاق به مرگ:

«از ته دل آرزو می کردم که خودم را تسلیم خواب فراموشی بکنم. اگر این فراموشی ممکن می شد، اگر می توانست دوام داشته باشد، اگر چشمهایم که به هم می رفت در ورا خواب آهسته در عدم صرف می رفت و هستی خودم را دیگر احساس نمی کردم، به آرزوی خودم رسیده بودم». (هدایت، ۱۳۱۵: ۳۵)

میان لغات (فراموشی)، (خواب) و (عدم) ارتباط وجود دارد. می توان گفت که این سه واژه القا کننده مفهوم پوچی هستی به مخاطب هستند. راوی، آرزومند و خواستار فراموشی است. زیرا با این جهان پیوندی ندارد و همه چیز در نظرش بیهوده است. پس به دنبال نیستی و فناست و تنها با آن به آرامش می رسد. «همه چیز تمام شد، تمام تمام. می خواهم بمیرم. اکنون باید بمیرم، باید بدون امید بمیرم. خُب، مرگ چیست؟ پوچی؟... برای خدا، احتمالاً بله! اما خودش نمی تواند مرگ را به یک پوچی بدل کند». (نروال، ۴۴:۱۳۹۵)

همان طور که ملاحظه می شود، پوچی و ناامیدی دو نویسنده باعث شده است که آرزوی مرگ در لابه لای سطور کتابهایشان به چشم بخورد. برای آن ها غایت زندگی مرگ است و حتی خود مرگ هم پوچ است.

۴- یکنواختی و بیهودگی زندگی:

«بعد از او من دیگر خودم را از جرگه آدم ها، از جرگه احمق ها و خوشبخت ها به کلی بیرون کشیدم و برای فراموشی به شراب و تریاک پناه بردم، زندگی من تمام روز میان چهار دیوار اتاقم می گذشت و می گذرد، سرتاسر زندگی من میان چهار دیوار گذشته است» (هدایت، ۸:۱۳۱۵)

در این جملات شکایت از یکنواختی زندگی دیده می شود. مردم برای راوی به دو گروه احمق ها و خوشبخت ها تقسیم می شوند که نشان دهنده بی اعتنائی او به زندگی امور این جهانی است. چهاردیواری هم نماد محدودیت و بسته بودن فکر راوی است. علاوه بر آن تمام روزهای زندگی راوی در یک چهاردیواری می گذرد و او دچار تکرار و روزمرگی است. در واقع هدایت با به تصویر کشیدن نهایت یکنواختی و تکراری بودن زندگی انسان های جامعه عصر خود، از پوچی و ابتذال هستی پرده برمی دارد. تنهایی و بی هدفی او در زندگی، عامل اصلی ایجاد این یکنواختی در زندگی اوست.

«زندگی من گنگ و بیهوده بود. احساس می کردم دارم روی طناب بندبازی ای به طول بی نهایت راه می روم». (نروال، ۳۹:۱۳۹۵)

نروال زندگی خودش را به یک طناب بندبازی تشبیه کرده و خودش را به یک بندباز. این طناب تا بی نهایت کشیده شده است و برای بندباز چاره ای جز سقوط در نیستی باقی نمی ماند. در بوف کور هم چنانکه مشاهده می کنید، با تعبیرات دیگری درباره جبر و پوچی زندگی مواجه شدیم.

۵- تشدید اندیشه پوچ گرایی با از دست دادن عشق حقیقی:

«بعد از او، در شب تاریکی، در شب عمیقی که سرتاسر زندگی مرا فراگرفته بود راه می رفتم، چون دو چشمی که به منزله چراغ آن بود برای همیشه خاموش شده بود و در این صورت برایم یکسان بود که به مکان و ماوایی برسم یا هرگز نرسم» (هدایت، ۳۰:۱۳۱۵)

شب در ادبیات، نماد تاریکی و غم است. راوی تمام زندگی خود را به یک شب بی پایان تشبیه می‌کند. حضور زن اثری در زندگی او، مانند روشن شدن یک شمع در این شب تاریک بود که به زودی به خاموشی گرایید و باز هم راوی ماند و تنهایی و بی‌هدفی. زن اثری یک عشقی حقیقی است؛ زیرا در طول کتاب راوی او را با ویژگی‌های زمینی توصیف نمی‌کند.

«یک روح پلید، جای مرا در عالم ارواح گرفته بود. اورلیا هم او را به جای من پذیرفته بود و روح بیچاره‌ای که اینجا در بدن من بود، ضعیف، ناامید و غریبه برای اورلیا، خودش را محکوم به مرگ و بئس و نیستی می‌دید». (نروال، ۱۳۹۵: ۳۹)

این قسمت از اورلیا، دقیقاً یادآور بخش دوم بوف کور است. زمانی که راوی دیوانه وار لکاته را دوست می‌دارد، اما لکاته به او توجهی ندارد. نتیجه این بی‌توجهی لکاته، غرق شدن راوی در دنیای اندوه و بی‌هدفی است. در اورلیا هم بزرگترین هراس نروال، از دست دادن اورلیاست و زمانی هم که اورلیا دیگری را به جای او برمی‌گزیند، اندیشه‌های پوچ گرایانه در وجود نروال تشدید می‌شود. به عقیده من اورلیا یک معشوق نیمه آسمانی است. او به زن اثری شباهت‌هایی دارد اما به اندازه او، آسمانی و دست‌نیافتنی نیست.

۶- بی‌اعتنایی به کسب علم و دانش و رسیدن به حقیقت در جهان:

«نه مال دارم که دیوان بخورد و نه دین دارم که شیطان ببرد، وانگهی چه چیزی روی زمین می‌تواند برایم کوچکترین ارزش را داشته باشد؟ آنچه که زندگی بوده است از دست داده‌ام، گذاشتم و خواستم از دستم برود و بعد از آنکه من رفتم، به درک، می‌خواهد کسی کاغذپاره‌های مرا بخواند، می‌خواهد هفتاد سال سیاه هم نخواند». (هدایت، ۱۳۱۵: ۳۷)

هفتاد سال سیاه به معنی هرگز است. از این جملات در می‌یابیم که راوی به کسب علم و دانش هم بی‌اعتناست؛ زیرا از نظر او نمی‌توان با کسب علم به شناخت حقیقت رسید. در حقیقت برای یک فرد پوچ گرا، حقیقتی وجود ندارد که بتوان به آن رسید. بنابراین آینده هم برای او نقطه‌ای تاریک است. برایش مهم نیست که پس از مرگش چه نامی از او باقی خواهد ماند.

«نمی‌توانستم چیزی بخوانم و حتی ده خط پشت سرهم از نوشته‌ای را بفهمم. گفتم: آن‌ها چه اهمیتی دارند؟ آن‌ها برای من وجود ندارند». (نروال، ۱۳۹۵: ۵۸)

افراد نیهیلیست غالباً هیچگونه حقیقت و مبدایی را در جهان هستی قبول ندارند. شاید به همین دلیل است که نروال هم عقیده‌ای به خواندن مطالب گوناگون ندارد و اگرهم آنها را بخواند، نمی‌تواند آن‌ها را درک کند و به نظرش حقایق موجود در آن نوشته‌ها در جهان هستی وجود ندارند. همانگونه که راوی بوف کور رشته‌های ارتباط خود را به کلی با این جهان گسسته است.

۲- دین ستیزی:

«تنها چیزی که از من دلجویی می‌کرد، امید نیستی پس از مرگ بود. فکر زندگانی دوباره مرا می‌ترسانید و خسته می‌کرد، من هنوز به این دنیایی که در آن زندگی می‌کردم، انس نگرفته بودم. دنیای دیگر به چه درد من می‌خورد؟ نه، من احتیاجی به دیدن این همه دنیاهای قی‌آور و این همه قیافه‌های نکبت بار نداشتم، مگر خدا آنقدر ندیده بدیده بود که دنیای خودش را به چشم من بکشد؟». (هدایت، ۱۳۱۵:۷۵)

به صفت‌هایی که درباره دنیا و آدمیانش به کار برده شده است، دقت کنید: قی‌آور، نکبت بار. آیا چنین فردی پوچ گرا نیست؟ او چه دیدگاهی می‌تواند نسبت به این جهان داشته باشد؟

در این سطرهای کتاب، اندیشه پوچ گرایی و دین ستیزی نویسنده به طور کامل نمایان است. او تنها به نیستی می‌اندیشد و به رستاخیز و معاد و باورهای دینی هیچگونه اعتقادی ندارد و حتی شاید آن‌ها را مضحک می‌شمارد. هیچگونه پیوندی میان او و خداوند دیده نمی‌شود. در این کتاب ارزش‌های دینی به صراحت مورد نکوهش قرار گرفته‌اند که شاید بتوان این امر را ناشی از آشنایی هدایت با افکار نیچه و کافکا دانست.

«چرا بعد از این همه مدت یاد او افتادم؟ اصول سرنوشت شکل گرفته در ذهن من، چیزی مثل سلطنت یک نفر را قبول نمی‌کند». (نروال، ۱۳۹۵:۴۴)

در این کتاب هم مانند بوف کور بسیاری از امور معنوی، اموری بیهوده تلقی می‌شوند. نروال با خدای خود احساس بیگانگی دارد؛ زیرا از نظر او خداوند، مانند پادشاهی است که به این دنیا سلطنت می‌کند و ما انسان‌ها نیز همچون رعایای او هستیم.

از مقایسه این دو بخش از بوف کور و اورلیا، متوجه می‌شویم که هر دو نویسنده به امور معنوی اعتقاد چندانی ندارند. البته به عقیده من این دین ستیزی و شکایت از خداوند در نروال، ناشی از تشدید بیماری روانی اوست، چون در پایان کتاب، این دین ستیزی از بین می‌رود.

«به راحتی نمی‌توانستم اسارت بندگی دینی را قبول کنم که در خیلی از جنبه‌ها توهین به عقلانیت بود. مشمئزکننده بود به این فکر کنم که چگونه مسیحی ای خواهم بود. همان اصولی که قرض گرفته از آزاداندیشی دو قرن اخیر و درهم آمیخته با مطالعه مقایسه‌ای ادیان بود، مرا از رفتن به این سرازیری بازداشته بود». (نروال، ۱۳۹۵:۵۶)

دیدگاه نروال درباره دین بسیار به دیدگاه صادق هدایت شباهت دارد. او از تعصبات دینی بیزار است. در خیلی از اوقات دین را در تضاد با عقلانیت انسان می‌بیند. خود او این مطلب را بیان می‌کند که دیدگاه او نسبت به دین ناشی از مطالعات و مقایسه‌هایی است که بین ادیان مختلف انجام شده است و همینطور وجود جامعه سکولاری که دین مسیحیت را راهنمای کاملی برای پیشبرد زندگی انسان نمی‌داند. عدم اعتقاد به دین و مذهب، ولو مذهب‌های دروغین و کاذب، یکی از عواملی بود که این دو نویسنده را دچار اندیشه پوچ گرایی کرد.

تفاوت در پایان دو کتاب

در پایان کتاب بوف کور شاهد تبدیل راوی به پیرمرد خنزر پنزری هستیم که برای راوی حکم یک نیمچه خدا را داشت. اما به عقیده من، نیهیلیسم منفعل در بوف کور هرگز به یک نیهیلیسم فعال تبدیل نشده است و ما شاهد به وجود آمدن یک «آبر انسان» در این داستان نیستیم؛ زیرا پیرمرد خنزر پنزری هم در پایان، در هوای مه آلود ناپدید می شود و باز هم راوی نمی تواند خود را به سایه اش بشناساند.

«من برگشتم، پنجره رو به کوچه اتاقم را باز کردم، هیکل خمیده پیرمرد را در کوچه دیدم که شانه هایش از شدت خنده می لرزید و آن دستمال بسته را زیر بغلش گرفته بود. افتان و خیزان می رفت تا اینکه به کلی پشت مه ناپدید شد.» (هدایت، ۱۳۱۵: ۹۶)

سطور پایانی کتاب اورلیا نیز قابل تأمل است:

«خوابم برد و خواب حیرت آوری دیدم. به نظرم رسید الهه ای بر من ظاهر شد و گفت: من همان مریم مقدسم، مادرت، هر کسی که تو به هر شکل دوست داشته ای. در تمام تجربه های تلخت من یکی از نقاب هایی که چهره ام را با آن می پوشاندم، کنار زده ام و به زودی خواهی فهمید که من به راستی کیستم.» (نروال، ۱۳۹۵: ۶۶)

پایان کتاب اورلیا با بوف کور، کاملاً متفاوت است. می توانیم بگوییم که راوی داستان اورلیا تا حدودی به نیهیلیسم فعال نزدیک شده است. در اورلیا، راوی داستان به رستگاری می رسد و مفهوم عشق واقعی را درک کرده و روح خود را به آرامش می رساند. او تمام تلخی های زندگی را پشت سر می گذارد و در پایان هم احساس می کند که دیگر اورلیا برای همیشه متعلق به اوست، چه در کنارش باشد و چه نباشد. راوی داستان ما در بوف کور، در پایان کتاب، در تاریکی غرق می شود و نروال در اورلیا، در روشنایی است.

صرف نظر از وجود اندیشه پوچ گرایی در این دو کتاب، نمی توان ارزش های ادبی آن ها را نیز نادیده گرفت. می توان گفت که بوف کور قوی ترین اثر سوررئال فارسی است که برگرفته از مکتب سوررئالیسم در غرب است. توصیفات و فضا سازی مناسب، خیال انگیزی، استفاده از نمادهای بدیع، عدم محدودیت نویسنده در بند زمان و مکان و وحدت شخصیت ها، از ویژگی های بی سابقه و تکرار نشدنی این کتاب است. به گمان من، به لحاظ ارزش ادبی و اثر گذاری بر مخاطب، در میان داستان های معاصر فارسی، بوف کور جایگاهی بسیار والا دارد.

نتیجه

شناسایی شباهت‌ها و تفاوت‌های بین دو اثر ادبی از دو زبان متفاوت به ما کمک می‌کند که ارتباطات فرهنگی میان دو ملت را بهتر متوجه شویم. در این مقاله دو اثر از ادبیات ایران و فرانسه با یکدیگر تطبیق داده شد. میان دو کتاب بوف کور و اورلیا شباهت‌های زیادی وجود دارد که می‌توان به مفهوم عشق، رویا، زمان و پوچ گرایی در آن‌ها اشاره کرد. هدف و محتوای کلی این پژوهش، مقایسه وجود اندیشه پوچ گرایی در دو کتاب بوف کور و اورلیا بود که تاکنون به آن هیچ توجهی نشده بود. در پایان این پژوهش به نتایجی دست یافتیم از جمله اینکه، پوچ گرایی به دو نوع فعال و منفعل تقسیم می‌شود. پوچ گرایی منفعل که در کتاب بوف کور دیده می‌شود، به انزوا و نابودی فرد می‌انجامد و پوچ گرایی فعال که در کتاب اورلیا وجود دارد، به انسان قدرتی مافوق بشری می‌بخشد. افراد پوچگرا، دارای ویژگی‌های یکسانی هستند مانند: بی اعتبار دانستن علم و دانش، روزمرگی، شکایت از زندگی و هستی و دین ستیزی، که این ویژگی‌ها در دو اثر دیده می‌شود. پوچ گرایی صادق هدایت برخاسته از اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر وی و همین‌طور خصوصیات شخصیتی اوست. ژرار دونروال هم به دلیل بیماری روانی و ضعف شخصیتی که در اواخر عمر به آن گرفتار شده بود، به فردی پوچ اندیش تبدیل شده بود. ریشه دواندن اندیشه پوچ گرایی در وجود این دو نویسنده، باعث شد که هر دو در دههٔ چهارم زندگی خود اقدام به خودکشی کنند.

فهرست منابع و مآخذ

- ۱- الخطیب، حسام. (۱۹۹۹). آفاق الادب المقارن. عربیاً و عالمیاً. دارالفکر: دمشق.
- ۲- بلانژه، ایون. (۱۳۷۸). تاریخ ادبیات فرانسه. برگردان: سید ضیاءالدین دهشیری، چاپ اول. قم: مهر.
- ۳- بهارلو، محمد. (۱۳۷۴). نامه های صادق هدایت، چاپ اول. تهران: مرکز.
- ۴- حمیدی، سیدجعفر. (بهار ۱۳۸۶). ادبیات تطبیقی، ادبیات و زبان ها: مطالعات ادبیات تطبیقی. شماره ۱، (صص ۲۰-۹)
- ۵- دونروال، ژرار. (۱۳۹۵). اورلیا. برگردان: شعیا موسوی خورشیدی، چاپ دوم. تهران: مهرگان خرد.
- ۶- رضی، احمد. (بهار ۱۳۸۵). زمینه ها و عوامل نومیذی صادق هدایت، ادبیات و زبانها: پژوهش های ادبی، شماره ۱۱. (صص ۱۱۲-۹۳)
- ۷- زرشناس، شهریار. (شهریور ۱۳۸۱). ادبیات یأس و بیماری صادق هدایت. ادبیات و زبانها: ادبیات داستانی، شماره ۶۰. (صص ۶-۹)
- ۸- زمانیان، علی. (تابستان ۱۳۸۵). نیهیلیسم: از انکار تا واقعیت. راهبرد. شماره ۴۰. (صص ۱۱۴-۸۷)
- ۹- شریعتی زاده، سمیه. (تابستان ۱۳۹۶). بررسی بدیینی، یأس و نیهیلیسم در افکار ابوالعلاء معری و صادق هدایت، مطالعات ادبیات تطبیقی. شماره ۴۲. (صص ۱۳۲-۱۱۵).
- ۱۰- شمسای، سیروس. (۱۳۷۲). داستان یک روح. چاپ اول. تهران: مجید.
- ۱۱- شیرازی، خواجه شمس الدین محمد حافظ. (۱۳۸۷). دیوان غزلیات. چاپ ششم. تهران: گلی.
- ۱۲- غفوری، علی. (۱۳۵۵). یادداشت هایی درباره نیهیلیسم. چاپ اول. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- ۱۳- غنیمی هلال، محمد. (۱۳۹۰). ادبیات تطبیقی. چاپ دوم. تهران: امیرکبیر.
- ۱۴- کتیرایی، محمود. (۱۳۴۹). کتاب صادق هدایت، چاپ اول. تهران: اشرفی.
- ۱۵- موسوی، سید کاظم. (زمستان ۱۳۸۸). پوچ انگاری منفعل در بوف کور. فصلنامه تخصصی نقد ادبی. شماره هشتم. (صص ۱۳۹-۱۱۱).
- ۱۶- نیشابوری، خیام. (۱۳۹۴). رباعیات. چاپ اول. تهران: پیام عدالت.
- ۱۷- نیگل، توماس. (بهار و تابستان ۱۳۸۲). پوچی. برگردان: حمید شهریاری، فصلنامه نقد و نظر. سال هشتم. شماره اول و دوم. (صص ۱۰۰)
- ۱۸- هدایت، صادق. (۱۳۱۵). بوف کور. چاپ اول. بمبئی: جاویدان.
- ۱۹- همایون کاتوزیان، محمدعلی. (۱۳۷۷). بوف کور هدایت، چاپ دوم، تهران: مرکز.
- ۲۰- همایون کاتوزیان، محمدعلی. (۱۳۷۴). صادق هدایت و مرگ نویسنده، چاپ دوم. تهران: مرکز.

